

نگارش: محمددیز سیاقی

# جامه سپید در مراسم سوگواری

اینکه در مراسم سوگواری و عزای جامه سیاه بتن میکنند نه از این نظر است که فی نفسه سیاهی را برسیدی مزیتی است و یا سیدی را برسیاهی رجحانی، بلکه انتخاب این رنگ بر حسب سنت و عادت است که از دیر باز میان برخی از اقوام روی زمین معمول و متداول گشته است چنانکه گروهی دیگر بشرحی که خواهیم گفت رنگ مخالف آن یعنی سید را برای این منظور برگزیده اند، یکی از این دورا برای سرور شادمانی و دیگری را ویژه حرمان و ناکامی نیافریده اند ماکه اسپر این رنگیم موجد دورنگی شده ایم و گرنه بیرنگی و صفا بر همه چیز و در همه حال حکم فرماست و این دورنگی و مخالفت منبت از آئین و سنت است نه از نقص خلقت، اگر سیاه حبشی با همه تناسب اندامش در نظر سید قریشی زشت و نارسا جلوه کند قامت موزون رومی سید روی نیز پیش دیده زنگی درشت اندام قیامتی بر پا نخواهد ساخت. پس باید گفت که معتقدات بشر یا عرف و عادت باشیاء و امور خاصیتی دیگر میباشد که تحت تاثیر زمان و مکان باعث تغییر نظر آدمی میگردد و سبب میشود که گروهی این و گروهی آن بپسندند.

شب سیاه باروز سید طره مشکبوی یا چهره گلفام مجنون عرب یا شیرین ارمنی را باید از دریچه چشمهای گوناگون دید تا هر یک را دنیا و بر ازا یافت. بظاهر با خورشید گیتی فروز هیچکس را سردشمنی نیست و شب تیره را بروز بر فروغ برتری نمیدهد ولی آنجا که سخن از شمع فروزانست از استاد منوچهری باید شنید که چگونه بی پروا در خطاب بشمع میسراید.

از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب  
و زوصالت بر شتاری شدستم مفتن  
و بنظر من کسانی که پایان شب سیه را سید دانسته اند  
تنها بقاضی رفته اند و بسا مانند مسوفیان یا کباز دم  
غنیمت دانسته و شام سیاهی را که بدنبال روز روشن  
است از دیده دور داشته اند و بهمین جهت پیش گروهی  
فراق از وصال و بعد از قرب محبوب تر شده است و سعدی  
کهنه کار نیز که بدوستان درد مند خود بند میدهد

رندانه میفرمایند:  
مکنید دردمندان گله از سیاهی شب  
که من این صبح روشن ز شب سیاه دارم  
موی سفید کافور گون که دنیائی وقار و عظمت  
و عالی هیمنه و ابهت با خود دارد مورد احترامست  
ولی در همین حال افسوس و در بیخ بسیار همراه اوست  
مسمود سعد سلیمان چون موی سید خویش را فرار سیده  
می بیند بیاد روز کار جوانی چنین نوحه سرائی  
میکند:

ای جوانی ترا کجا جویم  
با که گویم غم تو گر گویم  
یاسمین تو تا سمن گشته است  
سمن و یاسمن نمیویم  
نزد خوبان سیاه روی شدم  
تا ز پیری سید شد مویم  
موی و رویم سید گشت و سیاه  
روی شد موی و موی شد رویم  
و هنگامیکه برف پیری بر موی رود گی باریدن  
آغاز میکند و از نهب این تند باد زمستانی در پناه  
خضاب میگریزد عذر عشق جوانی را به پیرانه سری  
چنین میخواهد:

من موی خویش را آن میکنم سیاه  
تا باز تو جوان شوم و تو کنم گناه  
چون جامه ها بوقت مصیبت سیاه کنند  
من موی از مصیبت پیری کنم سیاه  
پس اگر بسخن نخست خویش باز گردیم باید بگویم  
و قتیکه گروهی بسیار بر چیزی متفق الکلنه شدند  
خواه ناخواه امر عومی از یکی بد دیگری از پیری به پسر  
و از سلفی بخلف خواهد رسید و تا زمانی که قانونی قویم  
و آیینی نیرومند باوی بیمارزه بر نخواست است این نقل  
و انتقال عملی میشود و این مرده ربك را چون سبوی  
دوش بدوش و قدح دست بدست میبرند کیش دیرین  
مردم ایران زمین سالیان دراز در انتخاب سیاه و سفید  
براهی خاص میرفت ولی همینکه ساکنین این مرزو  
بوم دین تازه پذیرفتند فکر نوین بر اندیشه های  
دیرین چربید چه پیداست که در گیتی فکر و عقیده

آدمی راجز با فکر و اندیشه نونیتوان از میان برد  
و اینکه گفته اند شاید کوفت آهن جز باهن حرفی  
بس درست و منطقی است

يك نظر اجمالی بفرهنگ و تاریخ ایران قدیم  
بنا ثابت میکند که از دیده بدران ایرانی میان این  
دورنك امتیاز بسیاری است یعنی اعتقاد بنور و  
ظلمت خواه و نا خواه در این مسئله اثری بارز  
داشته است .

در آیین بهدینی روشنی آفریده بسزدانست و  
تیرگی مخلوق اهریمن و بیداسترنك سپید که نزدیک  
بروشنی است همه وقت مورد توجه بوده است و ما  
اینك چند نمونه زیاندار برای اثبات مدعای خویش  
می نگاریم .

(۱) در مهریشت که از قطعات دلکش اوستاست  
بگردونه مهر که بطرز مینوی ساخته شده است بر  
میخوریم که مهر، ایزد جنك و فروغ و عهد و پیمان در  
آن نشسته است و چهار اسب سفید چست و چالاک گرد  
گیتی میگردانند.

(۲) در تیریشت که آن نیز یکی از قطعات بسیار  
شاعرانه و دلکش اوستاست و بمناسبت خشکی و کم  
آبی فصل تابستان ایران در آن یشت با تعبیری شاعرانه  
و عوام پسند جنکی میان دیو خشکی و ستاره باران پیوست  
در این جنك ستاره باران یعنی تیشتر بصورت اسبی سفید  
و زیبا با گوشهای زرین و لگام زر نشان جلوه میکند  
و رقیب وی بصورت اسبی است سیاه با گوشها و گردن  
و دم کل، اسبی است گرومهبب .

(۳) در سر لشگریان ایران همیشه گرد و گداز می جنگی  
با اسب سفید کشیده میشد .

(۴) این امثله برای اسب سپید بود اینك مثال  
دیگری درباره خروس سپید از تاریخ بلعی نقل میکنیم:  
« پیغامبر ماضی الله علیه و سلم چنین گوید که در  
آسمان چهارم مرغی را دیدم سپید تر از عاج بر مثال  
خروسی و پای بر هفتم طبقه زمین بود و سر او را دیدم  
زیر هفتم آسمان و يك پراو تا مشرق بود دیگر بر  
او تا مغرب بود و من از جبرئیل پرسیدم که این چه مرغی  
است بدین عظمتی جبرئیل علیه السلام گفت این  
خرومی (= خروسی) سپید است و خدای عزوجل او را  
بدینگونه آفریده است و هر شبی سحرگاه دو بال  
خویش باز کند و بانك کند جمله خرومهای زمین آواز  
او بشنوند و همچنان ایشان) نیز بانك میکشند بتسبیح و  
تهلیل و از دود دام و چرنده و برنده و جنبندگان که خدای  
عزوجل بیافریده است بجز آدمیان هیچ چیز نیست بر

خدای عزوجل گرامی تر از این خروه و چون پیغامبر  
علیه السلام این خروه را بدیده بود چون بزمین آمد  
همواره خروه سپید داشتی و گفتی هر آنجا خروه سپید  
باشد بر اهل آن خانه جادوی کار نکند و دیوان از  
آنجا برهیز کنند و از بهر این است که پیغامبر  
علیه السلام وصیت کرد اندر خروه سپید و گفت دوست  
دارید خروه سپید را که او دوست منست و من دوست  
اویم و دشمن او دشمن منست و دشمن من دشمن اوست  
و اگر مردمان بدانندی که کرامت او بر خدای عزوجل  
چست هر بیری کزو یفتادی بزر سرخ باز خریدندی (۱)

اما چیزی که در این میان از همه مهمتر است اهتمامی  
است که ایرانیان گذشته در پوشیدن لباس سپید  
داشته اند بدین معنی که در اجرای مراسم دینی و  
سرور یا هنگام تشییع جنازه اموات جامه سپید پوشیدن  
کاری نیک و از جمله تشریفات و مراسم ضروری آن  
زمان شمرده میشده است و هنوز هم میان زرتشتیان  
معمول و متداول است .

نسا سالر که در اوستا نسو کش (۲) و در بهلوی  
نسا کش گویند کسی است که مرده را از در دخمه  
بدرون آن میکندارد این مرد و کلیه کارگران او  
یعنی کسانی که عمل تدفین مردگان بعهده آنسان است  
موظفند که جامه سپید بتن داشته باشند .

پوشیدن جامه سپید نه تنها در این مورد جزء  
آداب بوده است بلکه هنگام حضور در آتشکده ها  
نیز می بایستی در لباس خویش از این رنگ ایزدی  
استفاده کنند از کلاه گرفته تا پانام (= رو بند یا پارچه ای  
که در برابر دهان گرفته اند که دم ایشان با آتش مقدس  
نرسد و آن را آلوده نسازد) و پوشش تن همه سپید  
رنگ بود این رسم هنگام یاد کردن سوگند و یا بتعبیر  
بهتر و گرم (۳) نیز متداول بوده است و نمونه بسیار  
معروفی که از این رسم اخیر داریم داستان گذشتن  
سیاوش پسر کیکاوس از آتش است که پس از بدگمان  
شدن کاوس بر اثر تفتین همسرش سودابه چنین دستور  
داد که سیاوش برای اثبات بیگناهی خود از میان  
کوهی از آتش فروزان بگذرد سیاوش هنگامیکه  
از آتش میگذشت بر حسب داب و عادت آن زمان  
یعنی مطابق سنن مذهبی لباس سپید پوشیده بود

فردوسی وصف آن بدینگونه مینماید:  
سیاوش بیامد بنزد پدر  
یکی خود زرین نهاده پسر  
هشیوار با جامه های سپید  
ای بر زخنده دلی بر امید

بایان این مقدمات اگر چهار قرن و اندی از تسلط عرب بر عجم و اشاعه دین اسلام در این کشور بگذرد و ببینیم که باز پادشاهی بزرگ در این سرزمین هنگام پیاداشتن مجلس سور و عزا، خود و درباریانش جامه سپید بتن دارند نباید شکفتی کنیم و آن راز سی نادری بینگاریم زیرا بسیاری از عادات و آداب ملی بکقوم ممکن است چندین قرن بایدار بماند و از میان نرود، چنانکه هم اکنون نیز بسیاری از معتقدات و عادات کهن ایران در میان مردم متداول و معمول است و سالیان بیشتر نیز بدون شك خواهد ماند.

نکته جالب دیگر آنکه در کیش نسوین ایرانیان یعنی اسلام نیز سوگواری و عزا داری بخصوص سیاه پوشیدن بر مرگ کسی خوش آیند نبوده و مکروه دانسته شده است و این مسئله اگر مستقیماً از آئین قدیم ایران گرفته نشده باشد لا اقل باینست گفت نهالست که از آن سرچشمه آب خورده است.

باری سلطان محمود غزنوی در ربیع الاول سال ۴۲۱ در شهر غزنین بدرود زندگانی گفت. پسرش مسعود هنگام مرگ پدر در اصفهان میزیست و قصد آن داشت که از این شهر بجانب همدان رود و اصفهان را بتاش فراش سپرده بود، فراشان نیز سزا برده بیرون برده بودند ( شنبه بیستم جمادی الاولی سال ۴۲۱ هجری ) که خبر مرگ محمود بدورسید.

یهقی صاحب تاریخ مشهور بتعزیت نشستن سلطان مسعود را چنین توصیف میکند.

«امیر دیگر روز بار داد با قبا و ردای و دستاری سپید و همه اعیان و هقدیمان و اصناف لشکر بخدمت آمدند سپید هس پوشیده و بسیار جزع بود و سه روز اهزیتی ملکانه برسم داشته آمد چنانکه همگان پسندیدند»

در تاریخ یهقی بار دیگر بتطلب مورد بحث خود بر میخوریم و آن هنگامی است که رسولی نام

قیه ابوبکر محمد بن محمد السایمانی الطوسی از بغداد آمده و در شهر بلخ بحضور مسعود میرسد تا خبر فوت القادر بالله خلیفه عباسی را بساطان برساند. آمدن این رسول به بلخ شش روز مانده از ذوالحجه سال ۴۲۲ هجری است و پس از توقف و استراحت روز اول محرم سال چهارصد و بیست و سه ویرا باتشریفات تمام پیش امیر که در کوشک در عبدالاعلی بود میبرند. رسول جامه سیاه بتن داشت و پس از آنکه نامه خلیفه و ترجمه آن توسط بونصر مشکان دبیر معروف عصر غزنویان خوانده میشود رسول را باز میگردانند و «امیر ما تم داشتن ببسیجید و دیگر روز که بار داد با دستار و قبا بود سپید و همه اولیا و حشم و حاجبان با سپید آمدند و رسول را بیاوردند تا مشاهد حال بود.»

شاید اگر تفحص شود در گوشه و کنار تاریخ باز بدین رسم و عادت دیرینه بر خوریم که سپید پوشیدن در عزاداری ها مرسوم و متداول بوده است چنانکه در اسپانیا نیز این رسم معمول بوده و در اشعار ابن هانی اندلسی چیزی از آن میتوان یافت. چیزی که هست تاریخ متروک ماندن این آئین را نمیتوان تعیین کرد بهمانگونه که نمیتوان برای متداول شدن لباس سیاه در اینورد زمانی محدود در نظر گرفت بلکه باید گفت که اندر اس یکی در و اوج دیگری امری تدریجی بوده است.

در خاتمه باید گفت که رسم و سنت سپید پوشی که از ایران پیش از اسلام نفوذ کرده مختص بسوارد عزانست بلکه در موارد مختلف از جشن و شادی و غیره از این رنگ ابزدی استفاده میکرده اند و رسم مذکور تقریباً در تمام ملل روی زمین متداول بوده و هست واقماً دلیل بابرهان غیر ضروری و از حد احصاء

و حوصله این مقاله خارج خواهد بود.

«آیات انجیل»  
 يك اتحادیه مذهبی در آلمان غربی چندی است که بوسیله روزنامه و رادیو از آلمانها در خواست میکند که وقتی برای دریافت اعانه و صدقه نامه مینویسند آیات انجیل را در نامه های خود ذکر نکنند زیرا امریکاییها و انگلیسیها که این مراسلات بعنوان آن ها نوشته می شود آیات انجیل را بهتر از شما « که کتاب نبرد من کتاب آسمانی شما بود » میدانند و محتاج باد آوری های شما نیستند.